

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث راجع به تحقق یا عدم تحقق ارتداد بود با تبدل عقیده و کیفیت تبدل اعتقاد حق به اعتقاد مخالف.

عرض شد که ارتداد به صرف تبدل و تغییر عقیده حقه به عقیده غیر حقه محقق نمی شود زیرا احکام مترتبه بر ارتداد، به نفس الارتداد برمی گردد و ما با توجه به ادله ای که این ادله، رفع حذر و محذوریت را از مکلف می کند، در صورت تبدل نمی توانیم حکم به ارتداد کنیم.

آیات قرآن در این زمینه عرض شد و باز هم من اگر آیاتی پیدا کردم یا اینکه اگر خود رفقا آیاتی را پیدا کردند که در این زمینه هست که تکلیف را بر اساس علم و قدرت قرار می دهد و جهل را نسبت به موضوع یا به حکم در صورتی که جهل عن قصور باشد نه عن تقصیر که خطاب هل لا تعلمت به او تعلق بگیرد این جهل را مؤمن از عقاب می داند، این آیات خب بسیار است  
سؤال: آیا استضعاف در اینجا شاملش نمی شود؟

جواب: بله استضعاف هست. استضعاف یا در موضوع هست یا در حکم است. استضعاف در هجرت است یا استضعاف در اعتقاد به عقاید خلاف است، تمام این موارد، موارد استضعاف است.

سؤال: آیات ظاهراً شامل آخری می شود؟

جواب: بله؟

سؤال: حد اعلا را می گیرد دیگر؟

جواب: بله، عرض کردم از حد پایین گرفته، آنهایی که متدین به دین حق هستند اما در تحت شرایط غیر منطقی قرار دارند و نمی توانند مهاجرت کنند و نمی توانند اظهار مسلک و آن مکتب حق خودشان را بکنند، اینها شامل استضعاف می شوند و همین طور آنهایی که دارای عقیده مخالف هستند،

غیر حقّه هستند و در تحت شرایط غیر منطقی و در تحت شرایط خاص، بلاغ و ابلاغ برای آنها تحقق پیدا نکرده، خب اینها هم همه جزو مستضعفین هستند دیگر. یا اینکه خب مبانی آنها مختلفی شده که حالا عرض می‌کنم در باب حدیث رفع که چطور عدم العلم، عدم العلم بدوی و عدم العلم استمراری است.

آیاتی در این زمینه هست. حالا ما هم در همین ادله باز می‌آییم بیان می‌کنیم، حالا دسته بندی آنها بر عهده خود رفقا که اینها بعد باید دسته بندی و منظم بشود چون پس و پیش است. الان من داشتم به آقای کرمی عرض می‌کردم که خلاصه، حالا احتمال می‌دهم ان شاء الله دائماً وضعیتمان بهتر می‌شود ولی این مشکلاتی که در این مدت برای ما بود، در این مدت ...، ما تقریباً در این مدت از مایه می‌خوردیم و دائماً از مایه کم می‌شد تا جایی که یک اثر تکوینی و وضعی گذاشته روی ما. حالا سلّانه، سلّانه خودمان را می‌کشیم تا ببینیم خدا چه می‌خواهد دیگر.

سؤال: ۲۵ سال شد؟

جواب: ان شاء الله که این انزال از قضایا و مسائل خودش مُمد و مؤید بشود و خلاصه کم کم بخوایم جبران بکنیم. در هر صورت خیلی خارج از کوپنمان صرف کردیم  
سؤال: از جان مایه گذاشتید.

جواب: خیلی [فشار زیاد] بود، بله، یعنی یک تأثیر وضعی گذاشته. مثل کسی که تمام توانش را خرج کرده باشد و همین طور...! آنقدر خلاف توقع همین طور پی در پی بود که خب طبعاً قضایا و مسائل خیلی دیگر عجیب بود به طوری که اصلاً در منزل بودیم انگار که در منزل نبودیم حتی این مسائل روی خوابمان خیلی مؤثر بود، روی غذایمان، ناراحتی‌های معده مان که دوباره عود کرده بود. الان احساس می‌کنم اگر خدا بخواهد این مسائل و درگیریها دیگر نباشد و فقط [به بحثمان بپردازیم] ولی در هر صورت [این مسائل] کار خودش را کرد حالا تا ببینیم خدا کی می‌خواهد جبران بکند. من آن موقع یادم هست در سابق، سابق یعنی حدود یکی دو سال پیش مثلاً بود، یادم است وقتی که چهار ساعت مطالعه می‌کردم تازه احساس خستگی می‌کردم. ۴ ساعت یک سره نه اینکه مثلاً بینش فاصله بیافتد، چایی بخوریم، میوه ای بخوریم، نه، همین طور یکسره! الان شاید به سه ربع نمی‌رسد، سه ربع، دیگر خسته می‌شوم، باید یک ربعی بینش یک قدمی بزنم، بروم توی حیاط فقط یک قدمی بزنم و برگردم تا مثلاً بتوانم دوباره ادامه بدهم. حالا این طور است دیگر تا خدا چه بخواهد. لذا خیلی از اوقات می‌شود که در مطالعاتم می‌بینم مثلاً در جمع آوری و حیات قضایا، مطالبی مثلاً در دو روز

گذشته‌اش به ذهنم نرسیده که جایش بوده در آنجا مطرح بشود، شما باید احساس بکنید که مطالب گاهی اوقات پس و پیش می‌شود اما اگر خدا بخواهد و بدایی پیش نیاید احساس می‌کنم که به سمت روال طبیعی خودمان ان شاء الله حرکت می‌کنیم. حداقلش این هست اگر خدا بخواهد. این رفت و آمدها خیلی انسان را از بین می‌برد. وقت انسان را خیلی تلف می‌کند. همین آمدنها و ملاقاتها خیلی وقت را می‌گیرد.

خیلی اصرار از این طرف و آن طرف، طهران، آقا مثلاً افراد بیایند، وقتی می‌آیند صحبت می‌کنند می‌بینیم بابا این را که توی نامه هم می‌توانست بنویسد. مثلاً آن روز که شما تشریف آورده بودید آن افرادی که آنجا بودند تمام مطالبشان، من به آقای...، آن شخصی که واسطه بود، گفتم شما ببینید مطالبشان ضروری است یا نه؟ مطالب ضروری دارد؟ گفت نه حتماً...، وقتی که آمدند حرف زدند دیدم نه، حرفهای معمولی و عادی که...، اما خب بندگان خدا مثلاً از اهواز آمدند، صحیح نیست آدم [اعتناء نکند] خب باید بنشینند صحبت کند با آنها.

آقای... در طهران خیلی اصرار که آقا شما پنج شنبه‌هایتان را بگذارید برای این افرادی که می‌خواهند بیایند، هر پنج شنبه یک عده‌ای بیایند، من می‌گویم خب اینها می‌خواهند بیایند چه بگویند؟ آقا گرفتار هستیم، آقا دعایمان کنید، خیلی خب دعا می‌کنیم، چشم، دعایتان می‌کنیم، گرفتار هستید؟ خدا ان شاء الله گرفتاریتان را برطرف کند. اما خب یکی وقتی یکی مشکل دارد، مشکل اعتقادی دارد و خلاصه یک مطلب دیگر، خب آن یک مسأله دیگر است که آدم باید وقتش را برای همین مسائل بگذارد اما عموماً این طور هستند. اینها خیلی وقت می‌گیرد و... با اینکه من به خیلی‌ها گفته‌ام که اگر مسئله‌ای هست فقط شب پنج شنبه تلفن بزنید در عین حال می‌بینیم که بعد از ظهر تلفن می‌زنند، شبهای عادی تلفن می‌زنند، از این طرف و آن طرف، مثلاً آن از شهرستان تلفن می‌زند آدم که نمی‌تواند بگوید آقا مثلاً زن، مثلاً فلان، یکدفعه وسط مطالعه‌ام تلفن می‌زند، هی می‌گویم آقا بسیار خب ان شاء الله حالا...، آقا یک سؤال دیگر هم داریم! باشد یک سؤال دیگر...

یک دفعه مرحوم آقا طهران منبر می‌رفتند، همین کتاب امام شناسی که هست از آن سال شروع کردند، در ماه رمضان، ایشان شبها می‌آمدند و اینها را هم می‌نوشتند، مطالعه می‌کردند، آن وقت خب امام شناسی هم خیلی مراجع می‌خواهد دیگر، با معاد شناسی فرق می‌کند. امام شناسی مدارک می‌خواهد، مدارک اهل سنت، خیلی [کار می‌برد]، آن وقت آن هم شب ماه رمضان و اینها. ایشان از اول ماه رمضان با ما و والده مان، اهل بیتشان قرار گذاشتند هر که آمد بگویند فلانی اصلاً مجال ندارد. ایشان

از مسجد که می آمدند یک ساعتی استراحت می کردند و بلند می شدند می رفتند توی کتابخانه شان و اصلاً نه ما با ایشان حرف می زدیم... فقط موقع افطار می آمدند افطار می کردند و دوباره می رفتند توی کتابخانه شان، به همین کیفیت، صبح ها همین طور و...، یعنی یک ماه رمضان هر کسی می آمد خودشان گفته بودند بگوئید فلانی مجال ندارد.

یک روز یکی از اقوام نزدیک ما، یعنی اقوام ما از ناحیه ام نه از ناحیه آب، از یکی از شهرستانهای دور که مرد معمم و محترم و صاحب منصبی بود آمده بود طهران- آقا را هم خیلی دوست داشت و الآن هم حیات دارد و زنده است- گفته بود که می خواهم آقا را ببینم. با دایی ما، آقای آسید حسن معین، با ایشان آمدند منزل ما. دایی ما به او گفته بود که حالا می رویم ولی یک وقتی ممکن است که فلانی وقت نداشته باشد، خلاصه پی اش را به تن خودت بمال که اگر رفتی و یک وقت ملاقات نکردی [ناراحت نشوی]. [گفتند حالا برویم، آمدند و نشستند. والدهام دید که این شخص از آنجا] (از آن شهرستان کذا) آمده و خلاصه...! گفته بود که واللّه قضیه این است! یعنی حتی یک دقیقه هم که آقا بیایند این را ببینند...! چون گفته بودند من به هیچ وجهی با کسی ملاقات نمی کنم. چون اگر می خواستند حتی باب یک ثانیه را باز کنند خب این ادامه پیدا می کرد، فلان کس هم بیاید، فلان کس هم بیاید، فلان کس هم بیاید. هیچی! این بنده خدا آمد و چون می دانستند مبنای ایشان (آقا) همین است و قصدی ندارند، فقط مسئله این است که نمی توانند و از نظر چیزی...، آمد ما را دید و این حرفها و برگشت. ایشان هم بعد برایش پیغام دادند و سلام فرستادند که ما خلاصه وضعیتمان این است.

سالی یک دفعه این آقای... که در طهران بود می آمد دیدن آقا، آن هم وقتی بود که یکی از مریدهایش در شمیران افطاری می داد، این که می رفت آنجا، ساعت یازده شب موقع برگشت سر راهش می آمد در خانه ما را می زد! هیچی...! خدا رحمتش کند از دنیا رفته، یعنی آن موقعی که آقا می خواستند بخوابند تازه این در می زد! خب اینها هم که تا صبح گعده و فلان و...! این طوری بودند دیگر! خلاصه آقا می آمدند بالا.

آن سال این بنده خدا طبق معمول از آنجا که می خواست برود خانه اش گفت می رویم سر راه آقا سید محمد حسین را هم می بینیم! در زد، گفتیم آقا جریان این است و ایشان اصلاً ملاقات ندارد، گفت پس می خواهم یک تجدید وضو بکنم، گفتیم برای تجدید وضو بیا و...، یعنی آقا گفته بودند اصلاً نیاید به من بگوئید چه کسی آمده تا اینکه من بگویم می توانم یا نه، اصلاً نگوئید. یعنی از اول ماه رمضان آقا با ما تمام کردند که کسی که می آید اصلاً نبایید به من بگوئید، هیچی، ما هم دیدیم خودشان

این طور می گویند گفتیم آقا اصلاً ایشان نیستند و گفتند... ، حتی می گفتند حالا شما برو به آقا جانان بگو اگر گفتند...! گفتیم آقا اصلاً گفتند به من نگوید، چی بگوییم؟! گفت خیلی خب خداحافظ شما دیگر.

و واقعاً یک شخصی که خب این می خواهد یک کار علمی انجام بدهد، این ملاقاتها و رفت و آمدها، این خیلی ضرر دارد، سَم است، واقعاً برای طلبه سَم است، طلبه ای که می خواهد درس بخواند و... خلاصه خیلی...! ما هر چه بتوانیم ملاقات با افراد مختلف را، حالا دوستانی که در حول و حوش آدم هستند، آدم با اینها ارتباط دارد دیگر، ولی از خارج و اینها، اینها دائم موجب می شود که انسان آن چیز را انجام بدهد. امروز اهل بیت ما می گفتند که فلان مخدره خیلی ناراحت است از اینکه چرا شما به او وقت نمی دهید و احاله اش داده اید به کس دیگر. گفتم که اگر مشکلی دارد و می خواهد حل بکند خب نامه بدهد برای ما، اگر هم می خواهد جمال ما را ببیند خب بیاید توی خیابان! آمدن و نشستن چه اثری دارد که حالا...؟ مشکلی دارد نامه برای ما بدهد، خب اگر چیزی به نظر برسد برایش بیان می کنیم و اگر هم چیزی به نظر نرسد که می گوییم چیزی به نظرمان نرسید. در هر صورت...

در [باب] روایات، روایتی که عرض شد در اینجا می شود مورد تأمل قرار بگیرد یکی حدیث رفع است که البته حدیث رفع به طرق مختلفی بیان شده. در بعضی جاها رُفَعَ عن امتی تسعه است: الخطأ و النسیان و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطروا الیه و ما استکره علیہ.

در یک روایتی که در کافی جلد ۲ است عن ابی عبدالله علیه السلام قال، قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: وُضِعَ عن امتی تسع خصال: الخطأ و النسیان و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطروا الیه و ما استکره علیہ. این روایت به دو طریق رُفَعَ و وُضِعَ روایت شده است.

مرحوم شیخ در مورد این روایت بحث مفصّلی دارند و دقتی دارند. آنچه که موجب استدلال ما در این روایت است، عبارتهای مختلفی است که در این روایت آمده. یکی از آن عبارتها ما لا یعلمون است. در ما لا یعلمون که بر جهل تعلّق می گیرد احکام، در اینجا عواقب و آثار مرتبّه بر علم را از جهل برمی دارد. ما لا یعلمون یعنی عدم العلم.

ما لا یعلمون، این به ظهورش هم شامل می شود به عدم العلم بدوی در شبهات بدویه و هم به عدم العلم استمراری در شبهات مستمره متعاقبه بر این علم بالاحکام و شک بعد العلم یا بالاعتقادات و شک بعد الاعتقادات. در شبهات بدویه چه شبهات، شبهات حکمیّه باشد یا اینکه شبهات، شبهات موضوعیه باشد، این عدم العلم در اینجا صادق است. رفع تکلیف در اینجا صادق است. به عبارت

دیگر در شبهاتی که ما می‌توانیم قاعده برائت اصلیه را در اینجا جاری بکنیم این آثار متعاقب بر شبهه و بر عدم العلم در اینجا بار می‌شود و برائت و اصالة عدم الحذر هم راجع به مأكولات می‌آید هم راجع به ملبوسات می‌آید هم راجع به موضوعات می‌آید هم راجع به احکام می‌آید الّا در آن مواردی که در آن موارد احتیاط لازم است که دماء و فروج و اعراض باشد و طبق آنچه که در بحث در برائت آنجا مطرح شده که حالا اگر خدا بخواهد آیا ما در بحث اصولمان می‌رسیم به بحث برائت یا نه، در آنجا می‌آییم عرض می‌کنیم اگر چنانچه در موردش هست، در هر جایی نمی‌توان برائت اصلیه را در آنجا جاری کرد و این برائت نیازی به دلیل دارد. بله در آن مواردی که لاشک و لا شبهه هست یکی موارد طهارات و نجاسات است، یکی هم ماکولات است که برائت بلا شک و لا شبهه در این موارد جاری است الّا اینکه خب در بعضی از آنها احتیاط مستحسن است...

... این بحث حدیث رفع در آن جا هم خواهد آمد چون ما لایعلمون یعنی رفع عقاب و آثار مترتبه بر علم در صورت عدم العلم. حالا عدم العلم منافاتی ندارد یا با جهل بسیط یا با جهل مرکب که عبارت از علم به شیء است چون عدم العلم بالشیء در قبالش دو شق می‌توان تصور کرد: یعنی آنچه که مقابل با عدم العلم بالشیء است یا علم به عدم این شیء است یا تردید و شک در این شیء است و در هر دو صورت، رفع آثار مترتبه بر علم در اینجا بار می‌شود.

بنابراین اگر یک شخصی متدین به دین حقّه بود، متدین به دین اسلام بود و اعتقادات آن را داشت بعد به واسطه تطبیع در مسائل و مراجع آمد انکار یک مسئله ضروری را کرد، خب علم به عدم آن در اینجا صادق می‌شود. بر فرض که این شخص در این اعتقادش غیر محق باشد خب این در اینجا شامل حدیث رفع خواهد بود. مثل اینکه فرض کنید من باب مثال یک شخصی وجه و کفین را از اول واجب الستر بدانم بعد به واسطه رجوع به ادله، وجه و کفین را مستثنی بدانم، خب در اینجا چه اشکالی پیش می‌آید؟ یا در موضوعات، یک موضوعی مثل الكل، فرض کنید در مایع بالاصاله بودن برای او تردید پیدا بشود، این الکلهایی که در بازار است را نجس بدانم، بعد بواسطه رجوع به مراجع و تأمل، اینها را طاهر و پاک بدانم، خب چه اشکالی دارد؟ یا اینکه حتی در احکام، من باب مثال یکی بیاید یک حکمی را که سالیان سال جزء مسائل متعارف و بدیهی در یک جامعه بود آن حکم را من باب مثال به یک نحوی حرام بدانم بعد بواسطه رجوع به ادله حکم به حلیت آن بکنم، این چه اشکالی دارد؟ این در اینجا بر فرض که به واقع نرسیده باشد و در عالم ثبوت مصداق برای حدیث رفع نباشد، حداقل در عالم [ثبوت] اگر این محق نباشد در عالم اثبات می‌توانیم بگوئیم که این در اینجا مجتهد است و بر

اساس رجوع به ادله این اعتقاد برای او پیدا شده و ما نمی‌توانیم بگوئیم که در اینجا آثاری بر او مترتب است. و همین طور است حال کسی که با شبهاتی آن اعتقاد اولی و آن عقاید اولی او متبدل شده باشد به یک عقاید ثانوی که بواسطه آن عقاید ثانوی، این شخص با مبانی و معتقدات اسلام مخالفتی در این جا پیدا کرده باشد، خب این در اینجا مشمول حدیث رفع خواهد بود و ما لایعلمون بر این صادق است.

سؤال: امتی بودن نباید محرز باشد؟

جواب: خب این از امت است دیگر، این هنوز از امت است، این با اینکه از امت است در عین حال همچنین اعتقادی پیدا کرده.

سؤال: یعنی گاهی شک می‌شود که این فرد از امت حساب می‌شود یا نمی‌شود

جواب: خب این مسلمان است و شک در اینها پیدا می‌کند. مسلمان است، جزو امت است بعد برایش شک پیدا می‌شود یا اعتقاد مخالف [پیدا می‌کند]

سؤال: این مرتد است، مرتد یعنی کسی که از دین برگشته است

جواب: این هنوز برنگشته است، ما صحبت این را می‌کنیم. ما می‌گوئیم که هنوز به این فرد، مرتد نمی‌گویند شما به این مرتد می‌گوئید من می‌گویم این فرد هنوز مسلمان است، مسلمان است اعتقادش عوض شده، این شکی که پیدا کرده است، این شک او را از اسلام خارج نکرده است. آنچه که او را از اسلام خارج می‌کند اعتقاد به خلاف است عناداً نه اعتقاد به خلاف است از روی شک و شبهه و از روی جهاتی که آن جهات او را ملزم کرده به اینکه فرض کنید که این اعتقاد را پیدا بکند، این هنوز از اسلام خارج نشده است و وقتی که خارج نشده است ارتداد بر او صادق نیست.

این قضیه ما درست قضیه اطلاق بدوی و اطلاق محقق است، در اطلاق بدوی آن است که انسان ابتداءً این کلام را ظاهر در اطلاق بداند، هنوز به آن قرائن و شواهدی که دال بر معنای شمول است فی نفس الامر و مراد مولا، [دسترسی] ندارد. وقتی که بر او مسجل و مسلم می‌شود و احراز جوانب را می‌کند آن موقع این اطلاق برای او محقق می‌شود. یعنی اطلاق واقعی در آن جا برای او پیدا می‌شود. مثل ظهور بدوی و ظهور مستمره است. اطلاق بدوی و اطلاق مستمره است. همان بیانی که مرحوم شیخ داشت و آن را عرض کردیم که حالا ادامه‌اش را هم بیان خواهیم کرد، این هم در اینجا همین طور است. یکی ارتدادی است که خب می‌بینیم این از اسلام و عقاید اسلام دست برداشته است، با این ارتداد بدوی آیا آن احکام مترتبه بر ارتداد بر او صادق هست یا صادق نیست؟ خب ما نمی‌توانیم این

را بگوئیم. یعنی بگوئیم تا یک شبهه‌ای برایش پیدا بشود زنش از او جدا بشود؟ آیا حکم به افتراق بین زوجیت می‌شود؟ آیا حکم به تقسیم اموال و ارث می‌شود؟ آیا حکم به اعدام می‌شود؟ نمی‌توانیم این حرف را بزنی، اصلاً غلط است. باید در محکمه ثابت بشود، کیفیتش، ثبوتش، بالا و پایین. حالا در این مدتی که هنوز در محکمه ثابت نشده، این یک هفته، آیا این یک هفته زنش از او جدا می‌شود یا نه؟ در اینجا انفکاک در زوجیت می‌شود یا نه؟ این طور که نمی‌شود. بلکه بعد از اینکه ارتداد ثابت شد آن وقت در زوجیت هم انفکاک پیدا می‌شود، بدون طلاق این زوجیت منتفی می‌شود. اما هنوز که قضیه مشخص نشده [نمی‌توانیم یک همچنین حکمی را بکنیم].

یک وقت قضیه مشخص است، یک وقت آن زن می‌داند که این از روی عناد و واقعاً دست از اسلام برداشته و مسخره می‌کند و می‌گوید اصلاً من از دین می‌خواهم بیایم بیرون، نمی‌خواهم این دین را! نمی‌خواهم. اگر زن این مطلب را بداند، صرف ثبوت این قضیه برای زن، خودش منجز است. خود صرف ثبوت این قضیه چطور این که بعداً ان شاء الله می‌آیم شرح می‌دهیم، این خودش برای زن منجز است و همین طور برای افرادی که می‌دانند. حتی افرادی که [این مطلب را] می‌دانند می‌توانند احکام متعاقب بر این را انجام بدهند، یعنی حتی نیاز به محکمه هم ندارد این قضیه، برای آن افرادی که علم دارند، نه اینکه صرفاً یک مطلبی را بشنوند و بخواهند ترتیب اثر بدهند، نه، واقعاً شخصی که عالم است و نسبت به خصوصیات این وارد است و این می‌داند که این خلاصه اصلاً آمده و با وجود ادله و اینها، این خروج عن الاسلام پیدا کرده است، خب این احکام در اینجا بار می‌شود.

صحبت در این است که نه، خیلی از اینها اصلاً نمی‌دانند، انسان با اینها که صحبت می‌کند برمی‌گردند. می‌گویند اصلاً ما حجاب را جزو دین نمی‌دانیم، حجاب بیخود است، وقتی که با او حرف می‌زنیم قبول می‌کند، این را که نمی‌توانیم بگوئیم مرتد است. یا بگوید اصلاً ما نماز را قبول نداریم، نماز برای چه است؟ اما وقتی که با او صحبت می‌کنیم و آن جنبه روحی و ربط انسان را که حقیقت و اصالت برای حقیقت انسان است برای او شرح می‌دهیم و بقاء و حیات روح را ما مستند به صلاة و صیام و عبادات می‌دانیم، این قبول می‌کند. یا بسیاری از افراد هستند که اینها فرض کنید من باب مثال حج و اینها را قبول ندارند می‌گویند آقا حج چیست که آدم برود دور سنگ و اینها بگردد؟ خب نبودند و در یک محیطی بودند که این مطالب برای آنها بیان نشده است، وقتی که انسان می‌آید فلسفه حج را برای اینها شرح می‌دهد اینها قبول می‌کنند و خودشان هم با اشتیاق می‌روند. ما که نمی‌توانیم...! به صرف اینکه بگویند ما نمی‌دانیم و قبول نداریم و اینها...، خب ضروری‌تر از حج شما چیزی سراغ



دارید؟ به شما بگویند آقا ما حج را قبول نداریم، خب اگر حج را قبول ندارد فوراً او را به مسلسل می‌بندید؟ طالبان هم این کار را نمی‌کنند! باید یک خورده با اینها تأمل کرد، صبر کرد و خلاصه با اینها باید صحبت کرد و...

پس بنابراین حدیث رفع، این فقره ما لایعلمون اش همان طوری که عرض شد شامل جهل و شک بدوی و همین طور شک و جهل مرکب استمراری در صورتی که این جهل مرکب، عن تقصیر نباشد بلکه عن قصور باشد هم می‌شود چطوری که قبلاً عرض کردیم. ادله برایش این طور روشن شده، تا به حال دلیل برایش این افاده را می‌کرد و الآن افاده دلیل تغییر پیدا کرده. این یک امر عادی است و هیچ اشکالی ندارد. دیگر حالا راجع به این قضیه زیاد صحبت نمی‌کنیم. فقط به این مقدار که ما لایعلمون هم به شک بدوی و همین طور به شک و جهل استمراری هم سرایت دارد.

فقره دومی که در حدیث رفع می‌توانیم آن را مورد استشهاد قرار بدهیم و ما لایطیقون است. الخطاء و النسیان و ما لایعلمون و ما لایطیقون. ما لایطیقون یعنی آنچه را که در طاقت آنها نیست، در توان آنها نیست، برای حصول به آن اینها طاقت ندارند. و این هم ظهور دارد در طاقت بدنی و در قوه و طاقت ظاهری و هم ظهور دارد در طاقت معنوی و در قوه معنوی و طاقت علمی، در هر دو ظهور دارد. در مورد طاقت بدنی خب داریم که مثلاً فرض کنید در مورد افرادی که صوم از آنها برداشته می‌شود... **و عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ...** ﴿البقرة، ۱۸۴﴾ یعنی اینها توان و قدرتشان مساوی با صوم است یعنی صوم می‌آید و با طاقت آنها برابری می‌کند، تساوی هست بین صوم و بین طاقت. وقتی که شب می‌شود و موقع افطار، دیگر اینها طاقت ندارند، توان ندارند. اینها باید فدیة بدهند، اینها باید کفاره بدهند. صوم برای افرادی واجب است که بعد از صوم و بعد از افطار هنوز طاقت دارند، آنها می‌توانند این صوم را انجام بدهند. آن وقت ما می‌توانیم متفرعات کثیره‌ای را بر این مسأله بار کنیم.

طاقت یعنی توان، قدرت، آنی را که لایطیقونه، طاقت ندارد، قدرت ندارد. خب کسی که از نقطه نظر احراز ادله و از نقطه نظر مبانی به یک مبنایی اعتقاد پیدا کرده، آیا این فرد طاقت دارد به مبنای مخالف با آن اعتقاد، خود را متحمل کند؟ طاقت ندارد. وقتی که الآن یک مبنایی برای من روشن هست خب من نمی‌توانم برخلاف این عمل بکنم، خارج از حدود طاقت من است، خروج از حدود قوه و استعداد من هست. الآن ما تحمیل کنیم بر شخصی که دارای یک اعتقاد است و با وجود اینکه بدون غرض و عناد یک اعتقادی برای او پیش آمده یا اینکه اعتقاد پیش نیامده شک در اعتقاد برایش

پیدا شده، یعنی حداقل را ما می‌گیریم، شک در یک اعتقادی، شک در ضروری از ضروریات دین برای این فرد پیدا شده، خب اگر ما بخواهیم این شخص را با توجه به این ظرفیت مشککه که الان تشکیکی در او به وجود آمده، این فرد را تحمیل کنیم بر قبول یک نظر مخالف، این ما لایطیقون است، خارج از حدود طاقت او است، نمی‌تواند قبول کند.

سؤال: **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ...** ﴿البقرة، ۲۵۶﴾

جواب: **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** دیگر. خب این همان معنی **لَا إِكْرَاهَ** است دیگر که دیروز عرض شد.

خب در این جا این شک آمده است و ذهن او را در یک ظرفیتی قرار داده است که خروج از این ظرفیت و این مورد و تقبُّل ظرفیت و اعتقاد دیگر، این خروج عن الطاقة است، آیا می‌تواند همچنین کاری را انجام بدهد؟ آیا شما می‌توانید و قدرت دارید بر کسی که شاک است با وجود اینکه در ظرف شک است شما خلاف آن شک را بر او تحمیل کنید؟ قدرت دارید؟ نه شما قدرت دارید و نه او قدرت دارد، هیچکدام. مگر اینکه با تازیانه بزنید توی سرش و این با زور تازیانه در مقام ظهور و در مقام اثبات بگوید من قبول دارم اما فی الواقع و در مقام نفس الامر نمی‌تواند قبول بکند. پس بنابراین شک می‌آید و رفع طاقت از این فرد می‌کند. شکّی که برای مکلف پیدا بشود به واسطهٔ در اعتقاد، این شک موجب رفع طاقت است، طاقت او را سلب می‌کند مگر اینکه شک از بین برود، مگر اینکه زوال شک بشود. ولی با وجود این شک، طاقت برای این اعتقاد مخالف در این فرد وجود ندارد حالا چه برسد به این که اعتقاد مخالف پیدا بکند، یعنی با توجه به شرایط و مقتضیات، برای این فرد یک اعتقاد مخالف پیدا بشود، خب وقتی که اعتقاد مخالف برایش پیدا بشود اصلاً این فرد نمی‌تواند در نفسش خلاف [آن اعتقاد را قبول کند].

فرض کنید الان من می‌دانم این آب است یا این کاغذ الان سفید است، آیا من نفساً طاقت دارم که سواد را بر این قرطاس حمل کنم؟ اصلاً طاقت این را ندارم، نمی‌توانم، در قدرت من نیست. اگر شما مرا با شلاق بزنید با تازیانه و؟ بر سر من بزنید، فوqش من کاری که انجام می‌دهم در مقام اثبات از روی تقیه و خوف بگویم که این اسود است اما اینکه من در باطن، چون ارتداد به باطن برمی‌گردد دیگر، در باطن معتقد بشوم بر اینکه این اسود است، این اصلاً در طاقت من نیست.

پس بنابراین فقرهٔ دوّم در حدیث رفع، ما لایطیقون، این هم می‌تواند شاهد بشود برای اینکه اگر مکلفی از روی شبهه‌ای، لِعَرَضٍ مِنَ الْاِعْرَاضِ وَ لِجِهَةٍ مِنَ الْجِهَاتِ وَ لِذَاعٍ مِنَ الدَّوَاعِ، اعتقاد مخالف

حتی نسبت به یکی ضروری از ضروریات دین برای او پیدا شد، این الآن... و یکی از مسائلی که الآن بسیار مسئله مهم و قابل بحثی است این است که در خود قرآن، الآن در اینجا بعضی ها ممکن است که تشکیک بکنند و خب با توجه به اینکه بسیاری از آیات قرآن، آیات متشابه است، پس بنابراین می توانند تشکیک بکنند. اخیراً بعضی از همین افراد، حجیت ظهور را از قرآن برداشتند دیگر، می گویند قرآن مربوط به مشافهین است - یعنی همین صرف اقامه دعوا - پس بنابراین برای ما حجیت ندارد! یعنی یکی از ضروری ترین ضروریات دین را که حجیت قرآن است بالنسبه به مشافهین و غیر مشافهین الی ابد الآباد و الی یوم القیامه، ما می بینیم یک عالم دینی آمده این زمینه را انکار می کند و حجیت را از ظهورات قرآن بر می دارد، خب حالا می توانیم بگوییم این آقا مرتد است؟ نه، لشبهه من الشبهات این حکم برایش پیش آمده، با این که این خیلی مسئله مهمی است دیگر، این اصلاً از اساس، قرآن را زدن است دیگر، یعنی حجت قرآن را از بین بردن است. خب بحثش هم قبلاً بود دیگر، اگر یاد شریف آقایان باشد پارسال ما این بحث را کردیم. خب در اینجا هم این مسأله هست.

یک روایت دیگری هم داریم در جلد اول کافی صفحه ۴۳: عن زرارة بن أعین قال سئلت ابا جعفر علیه السلام ما حق الله على العباد؟ حق خدا بر عباد چیست؟ یعنی آن تکلیفی که بر عهده عباد است که بواسطه آن تکلیف، حقی لله به خدا تعلق می گیرد، قال ان يقولوا ما يعلمون و يقفوا عند ما لا يعلمون، این حق الله على العباد است. خب این هم دلیل بر همین حدیث رفع است دیگر. یعنی آن مسأله ای را که می دانند بگویند که خب در يقفوا عند ما لا يعلمون، در آنجا ما می آئیم و این بحث را می کنیم که يقفوا عند ما لا يعلمون به مقام اثبات و اظهار برمی گردد یا پیش خودشان که غیر از آن هست.

ان يقولوا ما يعلمون، بگویند آنچه را که می دانند، پس بنابراین ممکن است یک شخصی فرض کنید من باب مثال، این یک عقیده ای داشته باشد، آن عقیده را حق می داند و بعد هم عقیده اش برمی گردد و باز آن عقیده را بر حق می داند. پس بنابراین، این علم را در اینجا منجز برای قول و عدم العلم را برای عدم القول، حضرت در اینجا قرار داده، این حق الله على العباد است. یعنی آنچه را که می دانند نباید آن را مخفی بکنند. اخفاء در علم حرام است و بواسطه این ما استفاده می کنیم که اگر شخصی علم به یک خلاف ضروری از ضروریات دین داشت، اگر واقعاً علم داشت، از روی ادله، این فرد نسبت به این مسئله علم پیدا کرد و علم هم در اختیار انسان نیست، پس بنابراین ما می توانیم که قائل بشویم بر این که این شخص مستثنی است و جدا از این بحث ارتداد ما است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ